

دوشنبه ۲۷ بهمن ۱۴۰۴
وطن امروز | شماره ۴۵۳۷

اندیشه

جایگاه مؤلفه‌های ساختار اجتماعی در ارزیابی‌های تحولات جامعه‌ای ایرانی یا جوامع اسلامی کجاست؟

پرسشی از اصحاب علوم اجتماعی اسلامی

سنجش دینداری ایرانیان یا به تعبیر عام‌تر و کیفی‌تر، ارزیابی تحولات دینداری ایرانیان، مخصوصاً بعد از تشکیل نظام جمهوری اسلامی و به طور خاص‌تر در ۳ دهه اخیر، به دلیل ماهیت دینی نظام سیاسی حاکم بر ایران، اهمیت بسیاری یافته است. حداقل در یک نتیجه‌گیری

کلی ۲ دیدگاه در این باره قابل طرح است؛ در یک سو تشکیل نظام سیاسی مبتنی بر دین (اسلام) را باعث تضعیف دینداری در ایران می‌دانند و در سوی دیگر، نتیجه مخالف آن را بیان می‌دارند. این نتیجه‌گیری‌های متنوع یا بعضاً متضاد، به معنای عدم استناد این سنجش‌ها یا ارزیابی‌ها به مطالعات میدانی نیست، بلکه همان‌طور که می‌دانیم حتی در ابزارکمیوترین شکل ارزیابی‌ها یعنی پیمایش‌ها یا سنجش‌های مبتنی بر داده‌های آماری، نحوه طرح پرسش‌ها و گویه‌های انتخابی تأثیری جدی بر نتیجه ارزیابی‌ها خواهد داشت. مدعی‌ای اصلی بر سر آن است که جامعه ایرانی (و در بعضی موارد، جوامع اسلامی) به دلیل هویت اسلامی خود، مسیر تاریخی و اجتماعی متفاوتی را نسبت به جوامع سکولار یا حتی مسیحی غربی دارد و ارزیابی آنها با نظریات غربی، فهم دقیقی از تحولات آن ارائه نمی‌دهد.

با این حال در این یادداشت، قصد ورود به منازعه فوق را ندارم و مفروضه بنیادین اصحاب علوم اجتماعی مبنی بر تفاوت هویت جوامع اسلامی را به عنوان مفروض این یادداشت قرار داده‌ام اما حتی با پذیرش این مفروضه، مساله بر سر نقصانی تاریخی است که در میان اصحاب علوم اجتماعی ایران و سنجش‌های میدانی به چشم می‌خورد (و البته این نقصان تابعی از نقصان تاریخی علم در ایران است که مطابق تحلیل‌های بسیاری از صاحب‌نظران از تحلیل ارائه شده در بیانه گام دوم انقلاب اسلامی، به خواسته از عقیم‌اندگی تاریخی ایرانیان و حتی مسلمین در تولید علم است) و آن، عدم توجه به نقش «ساختارهای اجتماعی و در اینجا ساختارهای دینی در تحولات اجتماعی جامعه ایرانی و جوامع اسلامی است.

می‌دانیم که در نظریات علوم اجتماعی، حتی در نظریاتی مانند ماکس وبر که بر «کنش» تأکید دارند یا در رویکردهای مردم‌شناختی، همچنان مرز روشنی با نظریات روان‌شناختی وجود دارد و آن، تنقید به شکلی از ساختار اجتماعی است اگرچه در نظریات روان‌شناختی نیز حتی ساختار اهمیت بسیار زیادی دارد، ساختار اجتماعی یا فرهنگی نیز موجودیتی است که اگرچه از تجمع افراد در حیات اجتماعی تکوین می‌یابد اما همان‌طور که دور کیم با غلظت بیشتری متذکر شده، حیث استقلال؛ از آحاد افراد آن جامعه دارد. با این حال می‌دانیم این موجودیت جدید نیز تغییر و تحولاتی دارد و در تعامل با آحاد افراد قرار می‌گیرد. به این معنا، تحولات جامعه ایرانی منحصراً به تحولات آحاد افراد (از جمله دینداری آنان) نیست، بلکه تحولات مربوط به ساختارها نیز در این ارزیابی باید مورد توجه قرار گیرد.

با نظر به این مقدمه، نظریات متعدد علوم اجتماعی، مخصوصاً پس از دوره کلاسیک، همواره دلمشغول توضیح وجوه مختلف ساختارهای اجتماعی بوده‌اند. زبان و مولفه‌های متنوع زبانی، روابط تولید، بازار، نظام پولی، آموزش، جنسیت، رسانه، مصرف، قدرت و نظایر آنها در نظریات علوم اجتماعی عمدتاً ناظر به حیث جمعی مورد بحث قرار می‌گیرند و فی‌المثل اگر آنها را با مباحث فلسفی یا روان‌شناختی مقایسه کنیم، به وضوح به تأکید اصحاب علوم اجتماعی بر ویژگی جمعی این مولفه‌ها در نظریات اجتماعی پی خواهیم برد. با این حال اصحاب علوم اجتماعی اسلامی، در وضعیت فعلی، اغلب در حدود توضیح واقعیت مستقل حیات اجتماعی (با عناوینی نظیر جامعه، فرهنگ و...) از افراد، دیدگاه‌هایی را مطرح می‌کنند و البته توضیح آنها‌نسبت به نحوه استقلال واقعیت جامعه در فرهنگ از افراد، متأثر از مبانی اسلامی است و تمایزات قابل توجهی نسبت به توضیح سکولار نظریات علوم اجتماعی غربی دارد. همان‌طور که می‌دانیم در توضیح اولیه و مشهور شهید مطهری از واقعیت مستقل جامعه از افراد، این واقعیت در ذیل اصالت وجود حکمت متعالیه به بحث گذاشته می‌شود که تفاوتی قابل توجه از واقعیت اجتماعی منظر دور کیم دارد و عمدتاً امکان توضیح واقعیت اجتماعی به نحو متعالی (و نه درون‌ماندگار) را فراهم می‌آورد.

اگرچه این تلاش‌ها در توضیح و فهم واقعیت جمعی دینی، مخصوصاً در جوامع اسلامی گامی مهم قلمداد می‌شود اما به نظر می‌رسد همچنان وجوه مختلف واقعیت جمعی، آنگونه که با جزئیات متشکر در نظریات علوم اجتماعی غربی وجود دارد، از منظر علوم اجتماعی اسلامی -ایرانی مخصوصاً به شکل انضمامی به بحث گذاشته نشده است. فی‌المثل همان‌طور که می‌دانیم مخصوصاً پس از فراگیر شدن سنت چرخش زبانی در قرن بیستم، زبان به عنوان یکی از مولفه‌های اصلی نظریات اجتماعی مطرح و به حوزه روش‌های تحقیق (از تحلیل گفتمان تا نشانه‌شناسی و نظایر آنها) نیز منتقل شد. با این حال در سنت اسلامی، اگرچه موضوع زبان از احصاء‌العلوم فارابی و در ذیل «علم‌اللسان» و بیش از آن در کتاب الحروف به مثابه یکی از مولفه‌های اصلی حیات مدنی مطرح شده اما در نظریات علوم اجتماعی معاصر اسلامی - ایرانی به بحث گذاشته نشده است.

این یادداشت قصد دارد فتح بابی باشد برای توجه به عناصر و مولفه‌های ساختاری که توجه به آنها می‌تواند بر غنای نظریات علوم اجتماعی اسلامی بیفزاید و از خلال این توجه، امکان سنجش و ارزیابی جامعه ایرانی و دیگر جوامع اسلامی و حتی ارزیابی دینی تحولات اجتماعی جهانی ممکن و مقدور شود. در فضای فعلی، حداقل می‌توان در مواجهه انتقادی با نظریات موجود علوم اجتماعی، به مولفه‌هایی پرداخت که در این نظریات موجود مطرح است. مولفه‌هایی نظیر ساختار بازار، ساختار تولید، منطق تقسیم کار، اتوپیا و تخیل اجتماعی، روابط قدرت، حوزه عمومی و قواعد حاکم بر گفت‌وگو، خرده‌نظام‌های اجتماعی، سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی، زبان، هنر و ادبیات، طبقات اجتماعی، معانی نمایان اجتماعی، منزلت اجتماعی، جنسیت، اقلیت‌های اجتماعی، ملیت و نظایر اینها نمونه‌هایی است که توجه به نقش آنها در حیات اجتماعی در نظریات مختلف علوم اجتماعی مورد کنکاش قرار گرفته است. این در حالی است که اگر علوم اجتماعی اسلامی مدعیاتی درباره فهم حیات اجتماعی به شکلی متمایز از نظریات رایج علوم اجتماعی غربی دارد، ناگزیر باید بتواند نسبت به این مولفه‌ها و مولفه‌های دیگر، توضیحی جدی به میان آورد. فی‌المثل می‌توان به این پرسش اندیشید: آیا نهادهی مانند مسجد یا حتی زیارت که نقشی مهم در ساختار اجتماعی جامعه ایرانی داشته و حتی دارد، قابلیت توضیح با نظریات علوم اجتماعی فعلی را دارد؟ است؟ در فقدان چنین کنکاش علمی که ناگزیر باید وجوه انضمامی و نظری را به صورت توأمان مدنظر قرار دهد، تحقق مدعی علوم اجتماعی اسلامی، اگرچه از حیث مبانی و توضیحات برهانی صواب است اما گمراه از ارزیابی تحولات جامعه ایران، حتی تحولات دینی آن نمی‌گشاید.

✽ عضو هیات علمی دانشگاه رضوی



«وطن امروز» بررسی کرد؛ از چالش‌های پیش روی انقلاب اسلامی و ظرفیت‌های یک جهش تاریخی

تولّد دوباره اراده انقلابی

بر خلاف تصور رایجی که از اواخر دهه ۷۰ خورشیدی در بخش‌هایی از جریان لیبرال ایرانی رواج یافت و هر بحران سیاسی و اجتماعی را نشانه‌ای از «سقوط قریب‌الوقوع» معرفی کرد، واقعیت این است که انقلاب در چند نقطه حساس تاریخ خود مورد تهدید قرار گرفته اما هر بار توانسته خود را بازسازی کند و از نقطه خطر عبور دهد. اگرچه این عبورها بدون هزینه نبوده و زخم‌های عمیقی بر پیکر جامعه و نظام نهاده است اما نشان داده خودی درونی انقلاب، صرفاً منطق فروپاشی نیست، بلکه حامل قابلیت‌های خودترمیمی و بازآفرینی نیز هست.

غیررسمی و متشکل بود.

در برابر این دولت‌زدگی، ایده «حلقه‌های میانی» مطرح شد. حلقه‌های میانی، ساختارهایی هستند که نه حزبی‌اند و نه دولتی و در عین تشکیل و نظم درونی، در حاشیه قدرت رسمی حرکت می‌کنند اما در سطح جامعه، منشا اثر و تغییرند. این حلقه‌ها باید چند ویژگی همزمان داشته باشند: جوان بودن به معنای توان ریسک و نوآوری؛ معرفتی‌بودن به معنای تأمل نظری و انس با مبانی دینی و انقلابی و غیررسمی بودن به معنای رهایی از بروکراسی و منطق کسب قدرت.

در این الگو، سیاست و قدرت رسمی، نتیجه و تابع تحول اجتماعی می‌شود، نه نقطه آغاز آن. به بیان دیگر، اگر حلقه‌های میانی در متن جامعه شکل بگیرند و قادر باشند افکار عمومی، سبک‌های زندگی، الگوهای کنش جمعی و شبکه‌های همکاری را در جهت ارمان‌های انقلاب سامان دهند، آنگاه ساختار رسمی ناگزیر از پیروی و همراهی خواهد شد. در مقابل، اگر انتظار داشته باشیم دولت و نهادهای رسمی، بدون تکیه به چنین بستر اجتماعی، به تنهایی بار تحول را بر دوش بکشند، تجربه‌های چند دهه گذشته نشان می‌دهد حاصل، یا کندی حرکت خواهد بود یا عقب‌گرد. تفاوت اصلی حلقه‌های میانی با احزاب سیاسی نیز در همین جا آشکار می‌شود. حزب در منطق مدرن خود، میجایی میان جامعه و قدرت است؛ یعنی نهادهی است که سازمان‌دهی اجتماعی را به سمت مصالح و حفظ قدرت هدایت می‌کند اما حلقه‌های میانی، خود را نه پله‌ای برای رسیدن به مناصب سیاسی، بلکه بستری برای تولید معرفت، تربیت نیروی مؤمن و توانمندسازی جامعه می‌دانند. در چنین حالتی، «معرفت بر سیاست سایه می‌افکند» و تصمیم‌سازی سیاسی برآمده از یک عمق فکری و تمدنی می‌شود، نه از محاسبات کوتاه‌مدت انتخاباتی.

■ **عدالت و هویت**: ۲ نقطه آسیب‌پذیر در وضع کنونی، ۲ عرصه بیش از همه نشان‌دهنده ضعف‌های ساختاری و خطرهای آیدنداند: عدالت و هویت. در حوزه عدالت، مشکل، صرفاً نابرابری‌های درآمدی نیست، بلکه شکل‌گیری نوعی «اقتصادسیاسی‌رانتی و کلان‌سرمایه‌سالار» است که به دوگانگی خطرناک میان «قدرت و ثروت» انجامیده است. هنگامی که برخی گروه‌های نزدیک به قدرت، از امتیازات ویژه بهره‌رمند می‌شوند، احساس بی‌عدالتی نه‌فقط در سطح فقرا، بلکه در میان طبقات متوسط نیز ریشه می‌دواند و سرمایه اجتماعی نظام سیاسی را فرسوده می‌کند.

در حوزه هویت نیز فضای مجازی رهاشده و بی‌ضابطه، به میدان اصلی بازتعریف ارزش‌ها، الگوهای زندگی و تصور از خود جمعی تبدیل شده است. این فضا اگر بدون راهبرد فرهنگی و بدون حضور فعال نیروهای معرفتی و رسانه‌ای متعهد رها شود، بتدریج موتور نوعی «مسخ هویتی» خواهد شد؛ مسخی که در آن، نسل‌های جدید ارتباط خود را با ریشه‌های تاریخی و دینی از دست می‌دهند و در برابر، هویت‌های صرفی، فردگرایانه و بی‌تعهد را می‌پذیرند.

پیوند این ۲ بحران، یعنی عدالت و هویت، در رخداد‌های اجتماعی اخیر به روشنی دیده می‌شود. در دهه ۷۰ ترکیب «لیبرالیسم اقتصادی» با «لیبرالیسم فرهنگی» زمینه‌ساز واگرایی‌های مهمی شد. از یک سو، سیاست‌های تعدیل اقتصادی، به شکل‌گیری یک طبقه نوکیسه و اشرافی انجامید که ثروت‌های چشمگیر خود را نه بر پایه تولید، بلکه بر پایه رانت و دسترس‌های خاص بنا کرده بود و از سوی دیگر، سیاست‌های تساهل فرهنگی، میدان را برای رشد گفتمان‌های سکولار و تجددخواه در سطح رسانه و دانشگاه گشود. این همزمانی، بخشی از جامعه را در یک شیب تند از آرمان‌گرایی انقلابی دور کرد و به سوی سبکی از زندگی و انتخاب‌های سیاسی سوق داد که با طرح اولیه انقلاب ناسازگار بود.

سیاست‌های رسمی آن دوره، تجدد را از یک لایه محدود، روشنفکری به یک طبقه اجتماعی گسترده‌تر تبدیل کردند؛ طبقه‌ای که نه فقط در سطح ذهن، بلکه در سطح سبک زندگی، مصرف، ذائقه و خواست‌های سیاسی، خود را از سنت انقلابی جدا می‌دید. این شکاف، در سال‌های بعد، در قالب نارضایتی‌ها، اعتراض‌ها و موج‌های اجتماعی مختلف دوباره و دوباره سربر آورد. در عمق این رخدادها همان ۲ خلا اصلی را می‌توان دید: ادراک بی‌عدالتی اقتصادی و بحران هویت فرهنگی. فرمان‌هایی مانند «هبارزه با مفاسد اقتصادی» و «جهاد تبیین» را می‌توان به عنوان پاسخ‌های راهبردی به این بحران‌های دوگانه فهمید. اولی، معطوف به خشکاندن ریشه‌های ساختاری فساد و ویژه‌خواری است و دومی، معطوف به بازسازی هویت دینی و انقلابی در سطح روایت، معنا و تصویر از آینده. با این حال، این نسخه‌ها تا زمانی که به اراده‌ای جدی در سطح کارگزاران و شکل‌گیری نیروهای اجتماعی متناسب متکی نباشند، در حد شعار باقی می‌مانند. تاریخ، در انتظار آن اقلیتی است که نه فقط درد را بفهمد، بلکه حاضر باشد به قیمت هزینه‌های شخصی، راه درمان را پی بگیرد.

■ **نسبت جامعه ایران از تجدید و نقد «اسلام تجدیدپسند»**

یکی از خوانش‌های رایج در میان برخی تخبگان تجددمآب آن است که جامعه ایران را «در حال گذار کامل به تجدد» معرفی می‌کند و بر این اساس، پیشنهاد می‌دهند دین نیز باید در قالبی تجدیدپسند و سازگار با ارزش‌های مدرن عرضه شود؛ چیزی که گاه با عنوان «اسلام رحمانی» یا «اسلام سازگار با جهان مدرن» تبلیغ می‌شود. در این رویکرد، فرض بر این است که اکثریت جامعه دیگر به هویت دینی و سنتی خود وفادار نیست و نظام سیاسی اگر بخواهد با مردم همراه بماند،

گروه اندیشه؛ درک وضعیت کنونی انقلاب اسلامی، بدون تمایز دقیق میان «فروپاشی» و «فرسایش» ممکن نیست. انقلاب و حاکمیت نه در آستانه پایان تاریخی خود ایستاده‌اند و نه آنگونه که اپوزیسیون مدعی است، ظرفیت‌های تمدنی‌شان تهی شده است اما در عین حال، در سطح ساختارها، با نوعی اختلال مزمن روبه‌رو هستند که کارکردها را کند کرده و هزینه‌های سنگینی تحمیل می‌کند. این اختلال‌ها البته نشانه‌ای از احتضار و فروپاشی نبوده و نیست، بلکه نشانه‌ای از تأخیر در اصلاح‌ها و انباشته شدن تعارضات حل‌نشده است.

■ **تقابل تمدنی با تجدّد؛ نزاعی عمیق و استمرار‌پذیر**

یکی از کلونی‌ترین گزاره‌ها درباره انقلاب اسلامی آن است که این انقلاب، در یک عرصه سطحی و سیاسی متولد نشده، بلکه خود را به عنوان رقیب و بدیل یک تمدن تعریف کرده است. این بدیل‌بودن، نه صرفاً در سطح مناسبات دیپلماتیک و آرایش قدرت منطقه‌ای، بلکه در سطح فلسفه انسان، معنا، زندگی و جامعه رخ داده است. انقلاب اسلامی از همان آغاز، نسبت خود را با تمدن مدرن غربی نه به شکل یک «فرع ضعیف» در دل آن، بلکه به عنوان «اصل مستقل و مقابل» تعریف کرده است.

از این رو، نمی‌توان امید داشت نزاع میان این ۲ عالم، به سادگی در سطح میز مذاکره پایان یابد یا با چند سازش مقطعی در پرونده‌های سیاسی، به صلح پایدار بدل شود. آنچه در میان است، اختلاف بر سر اصولی از این دست است: معنای پیشرفت، جایگاه خاوندن در اداره جامعه، نسبت فرد و جمع، حقیقت آزادی و نسبت اخلاق با سیاست، چنین اختلاف‌هایی ذاتاً وجودی و تمدنی‌اند؛ یعنی هر طرف، دیگری را نه یک رقیب قابل تحمل، بلکه نوعی تهدید برای مبانی هستی‌شناختی و انسان‌شناختی خود می‌بیند.

از دل این تقابل ذاتی، یک نتیجه مهم برای مسیر آینده انقلاب بیرون می‌آید: امکان «همگرایی عمیق» با تمدن مدرن، در حدی که هویت انقلاب را حفظ کند، تقریباً منتفی است. انتخاب واقعی، نه میان «مقاومت یا تعامل» به معنای سطحی، بلکه میان «استحاله در طرح تمدن غربی» یا «استمرار راه مقاومت با استحکام درونی» است. اگر انقلاب از غایت و جوهره خود خالی شود، بتدریج در مسیر ترمیدور حرکت خواهد کرد؛ یعنی از یک انقلاب رهایی‌بخش به نظامی عادی، تابع مناسبات قدرت جهانی و اقماری در طرح کلان استعمار نو بدل می‌شود. در برابر، تنها گزینه حقیقی، ادامه دادن به منطق مقاومت و تقویت ساخت درونی به نحوی است که هم طمع سلطه را کاهش دهد و هم امکان اعمال فشار مؤثر را محدود کند. در این چارچوب، تقلیل مسأله‌ها به «کنش‌زدایی» به معنای عدول از منطق نخستین انقلاب، یک سو فقه‌مبنیادین است آنچه در ادبیات مدرن سیاست خارجی به عنوان کنش‌زدایی، عادی‌سازی یا مذاکره برای حل بحران بازنامای می‌شود، اگر به قطع نسب انقلاب با غایت اولیه‌اش بینجامد، در واقع نه درمان، بلکه مقدمه‌ای برای نوعی وابستگی و تعلیق دائمی خواهد شد؛ تعلیقی که در آن، طرف مقابل همواره می‌تواند با ابزار تهدید، تحریم یا فشار، مسیر انقلاب را کنترل کند.

■ **دوگانگی در ساختار رسمی؛ سیاست نوسانی و فرسایش درونی** اگر انقلاب اسلامی، در سطح تمدنی، خود را در جبهه مقابل تجدّد می‌بیند، منطقاً است که ساختار رسمی و حاکمیتی آن نیز باید متناسب با این هویت سامان یابد. مشکل اساسی در دهه‌های گذشته آن بوده که در دل ساختار رسمی، نوعی دوگانگی فرساینده شکل گرفته؛ به گونه‌ای که نیروهایی با گرایش‌ها و مبانی متضاد، به در سطح تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری حضور یافته و بر جهت‌گیری‌های کلان اثر گذاشته‌اند.

این دوگانگی، در عمل به یک «سیاست نوسانی» انجامیده است به طوری که در دوره‌ای، گفتمان و نیروهای انقلابی در صدر قرار می‌گیرند و در دوره‌ای دیگر، نیروهای میانه‌رو، لیبرال یا بینابینی سسکان اجرا را در دست می‌گیرند. حاصل این نوسان دائمی، فقدان یک اجماع استراتژیک درباره مسائل کلان و بازتولید مناقشه‌های تکراری در بازه‌های زمانی مختلف بوده است. در چنین وضعی، انرژی سیاسی جامعه به جای آنکه صرف پیشروی در مسیر تمدنی شود، مدام صرف حل‌وفصل درگیری‌های درون‌ساختاری و اصلاح‌خطاهای دوره‌های پیشین می‌شود. ایده «دولت جوان حزب‌اللهی» پاسخی بود به همین معضل دیرینه. این ایده، ۲ سطح از تغییر را همزمان مد نظر داشت: یکی چرخش نسلی در کارگزاران قدرت و دیگری، چرخش معرفتی و فکری به سوی سنت فکری انقلابی. جوان بودن در اینجا صرفاً به معنای سن کم نیست، بلکه به معنای بازخورداری از روحیه جهادی، جسارت در تصمیم‌گیری، رهایی از محافظه‌کاری‌های بروکراتیک و در عین حال وفاداری معرفتی به مبانی انقلاب است. ترکیب این ۲ چرخش می‌توانست زمینه عبور از دوگانگی فرساینده در ساختار رسمی را فراهم کند.

با این همه، این ایده با نوعی «روایت‌سازی منفی» مواجه شد. بخشی از جریان لیبرال و رسانه‌های همسو، این طرح را در قالب تعبیری مانند خالص‌سازی، یکدست‌سازی، حذف رقیب، و تنگ‌نظری سیاسی بازنامایی کردند. در نتیجه، به جای آنکه بحث بر سر ضرورت رفع دوگانگی معرفتی و ایجاد انسجام درونی در ساخت قدرت باشد، به سطحی از جدل‌های سیاسی تقلیل یافت که گویی نزاع بر سر سهم‌خواهی جریان‌ها از قدرت است. در حالی که پرسش اصلی این است: آیا می‌توان در دل ساختاری که مأموریت تمدنی ضدتجدّد دارد، مدعای راهبردی را به دست نیروهایی سپرد که در مبانی معرفتی، با همان تمدن تجدّد احساس همسویی می‌کنند؟

■ **اصکات امر اجتماعی و مفهوم «حلقه‌های میانی»**

یکی از خطاهای بزرگ پس از استقرار نظام سیاسی، غلبه نوعی «دولت‌زدگی تحلیلی» بود؛ یعنی این تصور که نقطه آغاز هر تحول، دولت و ساختار رسمی است و جامعه صرفاً نقش تابع و منفعل دارد. این نگاه، به‌تدریج امر اجتماعی را به حاشیه راند و بسیاری از کنش‌ها و ابتکارات اجتماعی را ذیل منطق اداری و حکومتی تعریف کرد؛ در حالی که خود انقلاب، زاده شبکه‌های اجتماعی مؤمن،